

شب تاریک

ویسم موج و ۱۰۰۰

دیوان حافظ و قرآن و شاهنامه، سه یار قدیمی و دمساز یکدیگرند که قرن‌هاست در کنار هم بر روی رف و طاق خانه و کاشانه بیشتر ما مردم زندگی می‌کنند و کمتر می‌توان دید که گرد ملالی یا درد غربتی چهره آنها را بپوشاند، همیشه پاک و پاکیزه و گشاده‌روی با خوانندگان مشتاق و دردمند خود هم آوازند.

براستی می‌توان این هر سه کتاب را سنگ صبور عاشقان درد‌آلوده و خونین‌جگری دانست که در سراسر تاریخ خویش، گریزگاهی و پناهی و فریادرسی، جز این کاغذین جامگان نمی‌شناختند. این عاشقان، درد دل خویش را برای کسانی بازگو می‌کردند که هر کدام از ستمی که از آنها و بر آنها می‌رفت خون در دلشان افتاده بود. کاغذین جامگانی که قطره‌های خون شنگرف‌گون از میان هر حرف و سخنشان می‌ریخت و آنها راز خویش را در لابلاهای برگهای نرم خود پوشانیده و خاموش و تن‌زده بر طاق و رف نشسته بودند.

چند سالی است که به این هر سه کتاب روی آوری و اقبال بیشتری شده است که همه زائیده و برخاسته از مسائل و حرکت‌های اجتماعی است، جدا از آنکه بزرگداشت حافظ و یا فردوسی آتش این بازار را تیزتر کرده است. در میان آثار و نوشته‌هایی که به مناسبت بزرگداشت حافظ طبع و نشر شد همه گونه نوشته را می‌بینیم. سخنان تکراری و بازنویس بسیار است و در کنار آن یادداشت‌ها و مقاله‌های سودمند نیز فراوان دیده می‌شود اما حافظ همچنان با ظاهری آرام، پر درد و اندوهناک، نشسته است و دم نمی‌زند.

چیرگی بیش از حد حافظ بر زبان و ادب فارسی و عربی و بسپاردانی و آگاهی او از فرهنگ و تاریخ و آیین‌ها و سنت‌های اجتماعی ما و درد و اندوهی که از اختناق و ریا و تظاهر و نفاق عصر خویش در دل دارد به بزرگترین غزلسرای ما این مجال را داده است تا بتواند با بهره‌وری از نبوغ و یگانگی خویش به آفرینش مضامینی شگفت‌آور بپردازد.

حافظ برای بیان آنچه در دل دارد، با توجیه به موقع و مقام اجتماع و روزگارش، به یک زبان پر ابهام و پر رمز و راز و چند پهلو نیاز داشته است. او با سود بردن از زیربوم‌های ساختی و معنایی واژه‌ها و افسانه‌ها و اسطوره‌ها و آیین‌ها و بسیاری از نکته‌های زبانی و بیانی دیگر، توانسته است خواسته‌های خود را بگوید و بجرأت می‌توان گفت کمتر غزلگو و شاعری را می‌شناسیم که توانسته باشد با این گستردگی، که در شعر حافظ می‌بینیم، از توانمندی‌های گوناگون یک فرهنگ بهره‌بردار.

واژه‌ها در شعر حافظ تنها به یک معنی نمی‌آیند. شناخت و دریافت حیرت‌آور او از معانی واژه‌ها و کارایی آنها، به او این رخصت را داده است تا واژه‌ها را به گونه‌ای دلنشین و شیرین در شعرش بگنجاند.

دوری ششصدساله ما از روزگار حافظ و از یاد رفتن برخی از آیین‌ها و سنت‌های اجتماعی و ناشناختگی آنها برای ما و کم‌آشنایی ما با زندگی فردی او و آنچه بر او می‌گذشته است و گستردگی دانش او، شماری دشواری‌های زبانی و بیانی را برجای گذاشته است و با اینکه تاکنون محققان کوشیده‌اند با توضیح معنی دقیق و روشن این واژه‌ها پرده ابهام را از رخسار «این حوروشان پرده فکر» بردارند، اما هنوز هم پاره‌ای از ابیات و واژه‌های حافظ در پرده مستوری مانده‌اند و بدرستی معنی روشنی برای آنها نگفته‌اند.

از میان ده‌ها مقاله و کتابی که این سالها در شرح و توضیح شعر حافظ به چاپ رسیده است یک مقاله و یک کتاب را برگزیدیم تا به نقد و نظر در آنها بپردازیم تا خوانندگان گرامی، با چگونگی برخورد حافظ‌شناسان و پژوهشگران با زبان و بیان و مفاهیم حافظ، اندکی آشنا شوند. این مقاله و کتاب را دو چهره سرشناس و شناخته‌شده شعر و ادب امروز ایران نوشته‌اند. مقاله، از شاعر نامدار معاصر آقای احمد شاملوست و نویسنده کتاب، عالم و دانشمند شهره و شناخته‌استاد دکتر عباس زریاب‌خویی.

کمتر کسی است که با شعر و ادب فارسی آشنا باشد و از پایگاه شعری و ادبی این دو تن ناآگاه. مقاله آقای شاملو، آخرین مقاله‌ای است که در باره حافظ خواندم در معرفی و نقد و بررسی دیوان حافظ چاپ استاد خانلری، چاپی از دیوان حافظ که در سال ۱۳۵۹، یعنی ده سال پیش از مقاله شاملوی شاعر به چاپ رسیده بود.

مقاله آقای شاملو، مانند همیشه و همچون بیشتر نقد نوشته‌ها و گفته‌ها و تحلیل‌هایش،

زهرخندی تند و گزنده و ناشیرین را می‌مانست و دهن کجی گونه‌ای ناخوشایند در آینه، و شاید آخرین مقاومت شاعر، در دفاع از چاپ غیر علمی دیوان حافظ به روایت احمد شاملو. بیشتر انتقادهای از هر نگاه و نظر از پاکی بی‌بهره بود و از راستی و درستی اگر نه بی‌بهره، کم بهره می‌نمود. از میان‌سی‌واند نکته‌ای که طرح شده بود تنها یکی دو نکته درخور بررسی و پذیرش می‌نمود. درست این بود که پاسخ این مقاله را مصحح دیوان حافظ بنگارد. اما آقای شاملو هنگامی مقاله را به چاپ رساند که چند ماهی از درگذشت استاد خانلری می‌گذشت و پاسخ گزار از گزند زندگی رسته بود.

برای اینکه خواننده گرامی به ارزش علمی مقاله آقای شاملو پی‌برد و از سوی دیگر شماری از جوانان دوستدار ادب معاصر گمراه نشوند، و بدانند سخن نادرست و ناستجیده و غیر علمی از زبان و دهان هر کس که بیرون بیاید بی‌پاسخ نمی‌ماند و بدانند که هر کس باید در همان زمینه و حوزه‌ای سخن بگوید که دانش آن را دارد و بدانند که امروزه روز، روزگاری است که دانش‌های گوناگون به متخصص کارآمد نیاز دارد، و دست کم در شهرها، روز و روزگار حکیم باشی‌ها به سرآمده است، و برای اینکه بدانند هیچکس نباید خود را نخود هر آش کند، به نقد و بررسی کوتاه نوشته آقای شاملو می‌پردازم، باشد که برای جوانان شعرخوان و دوستداران شعر حافظ مفید افتد. امیدوارم که آنها ندانسته سخن نگویند که گفت: تا مرد سخن نگفته باشد...

•• آن لعل دلکشش بین و آن خنده دل آشوب

(غزل ۴۱۵)

• نوشته است: «نه خنده پر آشوب یا چنان که در بدیل‌های صفحه ۸۴۷ آمده: خنده‌های شیرین. منظور دقیقاً خنده دل به هم زن و مهوع حریف بوده تا خیال نکند علی آباد هم شهری است.»
(دنیای سخن شماره ۳۹)

• می‌نویسم: واژه دل آشوب در نوشته‌های فارسی بتکرار به همان معنی که حافظ به کار برده است دیده می‌شود. سعدی می‌گوید:

مرا دلیست گرفتار عشق دل‌داری
سمن بری، صنمی گلرخی جفاکاری
ستمگری شغبی فتنه‌ای دل آشویی
هنروری عجبی طرفه‌ای جگرخواری

(غزلیات سعدی، ص ۵۱۴)

قطران تبریزی شاعر قرن پنجم می گوید:

ای دل آرام و دل آشوب و دلاویز پسر
عهد کرده به وفا با من و نابرده بسر

(دیوان، ص ۱۰۷)

علاج جان رنجورست در خط دل آشوبش
مزاج آب حیوان است در لعل شکر بارش

(دیوان سیف فرغانی، ص ۴۴۹)

بر طرف لب که غایت کام دل است
خال تو دل آشوب و دل آرام دل است

(نزهة المجالس، ص ۳۳۵)

ای یوسف عهد این چه دل آشوبی توست
هر زاویه ای محنت یعقوبی توست

(همان، ص ۲۵۴)

کنیزان دل آشوب دل آرای
پی خدمتگری ننشسته از پای

(هفت اورنگ، ص ۶۳۰)

به یوسف گفت کای از فرق تا پای
دل آشوب و دل آرام و دل آرای

(همان، ص ۶۷۰)

«و جهان آرمیده را به خروش زعد دل آشوب و نهیب برق سینه سوز، نمودار غوغای
قیامت ساخت.»

(انوار سهیلی، ص ۳۹)

این نمونه ها بخوبی نشان می دهند که ترکیب فعلی «دل آشوب» پیش از روزگار حافظ
هم به همین معنی به کار می رفته است و پس از او نیز، از این روی نظر آقای شاملو نمی تواند
درست باشد و به گونه ای آمیختن زبان امروز است با زبان حافظ و نشناختن زبان روزگار حافظ
و سعدی است از زبان این روزگار.

برای روشن شدن معنی دل آشوب باید گفت که واژه آشوب ریشه و بن مضارع از
مصدر آشوفتن (= آشفتن) است.

آشوفتن یا آشفتن؛ چنانکه شواهد نشان می دهند در نوشته های کهن و قدیم فارسی

معانی گوناگون دارد، و از جمله این هر دو معنا، یکی به هم برآمدن دل و به هم خوردن دل است و دیگر به معنی بی‌قرار کردن و شیفته و پریشان کردن است و همین معنی اخیر است که در ترکیب دل آشوب، در شعر حافظ و نمونه‌هایی که دادیم و داریم، آمده است. از این روی می‌توان گفت که دل آشوب به معنی کسی است که آرام و قرار کسی را بگیرد و او را آشفته و پریشان و بی‌قرار کند. و پُر بی‌راه نیست اگر گفته شود که نظیر همین تحول معنایی را در دو واژه دل‌انگیز و دل‌گسل می‌توان دید. بنگرید به نمونه‌هایی از این دو کاربرد تنها در دو متن فارسی:

دل‌انگیز: ص ۲۰، ۴۴، ۵۵۶ (تاریخ بیهقی)

دل‌گسل: ص ۳۴، ۱۹۸، ۲۲۴، ۳۲۹ (گرشاسب‌نامه)

صفت دل‌انگیز می‌تواند هم به معنی داوطلب و خواهان باشد و هم در معنی و معناهای دیگر و دل‌گسل هم صفت زیبارویی است که دل کسی را ببرد و یا با دیدن او دل از دست برود.

● ● گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست.

(غزل ۴۱۴)

● نوشته است: «این واو عطف فقط یک چیز را ثابت می‌کند و آن این که شاعر می‌خواسته است معشوق را یک‌بار «ای جان» خطاب کند یک بار «ای جهان» (که این دومی به دلیل بی‌ربط بودن فقط می‌تواند مخفف محبوبي باشد موسوم به جهانگیرخان) و چون وزن شعر راه نداده بناچار از خطاب «ای» فاکتور گرفته است. واقعاً قباحت دارد که قبول کنیم شمس‌الدین محمد شیرازی تحت تأثیر جلال‌الدین محمد بلخی به معشوق گفته باشد «ای جان جهان»! اگر نه این بدیل آن جور با اطمینان به اشغالدانی صفحه ۸۴۵ پرتاب نمی‌شد.

(دنیای سخن، شماره ۳۹)

● می‌نویسم: تعبیر کنایی جان و جهان به معنی معشوق، در نوشته‌های فارسی فراوان به کار رفته است و در برخی از نمونه‌ها، این هم‌نشینی چنان قوی است که نمی‌توان گمان برد که واو میانی «جان و جهان» افزوده کاتب و رونویسگر باشد.

در کتاب خسرو و شیرین می‌خوانیم:

صراحی را ز می پر خنده می‌داشت

به می جان و جهانرا زنده می‌داشت

(ص ۴۴)

مولانا این تعبیر را مکرر در مثنوی و دیوان شمس آورده است:

گر خدا دادی مرا پانصد دهان

گفتمی شرح تو ای جان و جهان

(مثنوی، ج ۳ ص ۲۶۷)

ای ز نظر گشته نهان، ای همه را جان و جهان

بار دگر رقص کنان، بی دل و دستار بیا

(دیوان کبیر، ج ۱ ص ۳۰)

خیز که جان آمدست جان و جهان آمدست

دست زنان آمدست ای دل! دستی بر آر

(همان، ص ۲۵)

و سلمان ساوجی گفته است:

پای از عزلت برین کون و مکان خواهم نهاد

دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند

(سلمان، ص ۱۶۰)

و این بیت جای هیچ سخنی را باقی نمی گذارد و روشن می کند که صورت درست، جان

و جهان است نه جان و جهانگیرخان، چنانکه آقای شاملو گفته است:

بایسته چو جان و بی وفایی چو جهان

زین روی همی جان و جهانت خوانم

(نامه‌های عین‌القضات ج ۲ / ۵۹)

جانم بشود ز غیرت، ای جان و جهان

گر زانکه شبی، کسی به خوابت بیند

(نزهة المجالس، ص ۴۷۹)

امیدواریم که نویسنده مقاله با دیدن این شواهد دست از سر جهانگیرخان بردارد.

• • فضول نفس حکایت بسی کند ساقی

تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن

(غزل، ۳۸۹)

• نوشته است: «همه‌اش تقصیر ملای مکتبدار ما است. آن موجود عوضی از سر خبث

طینت این جور بی به ما حالی کرده بود که نفس بد ذات تو را به گناه کردن وسوسه می کند و

عقل هشدارت می دهد که به دنبال وساوس نفسانی مرو!

جای خوشوقتی بسیار است که پیش از چیده شدن غنچه پُرمردۀ حیات ما به دست بی‌ترحم مرگ، ابرهای تیره کنار رفت و ما به موقع توانستیم در انوار آفتاب حقیقت دریابیم که همه رذایل و خبائث زیر سر عقل نابکار است و آن که ما مردم گمراه را به صراط مستقیم هدایت می‌فرماید همانا نفس امارۀ شیطانی می‌باشد.

برای آن که کاملاً مستفیض بشوید حتماً بیت مربوطه را بارها و بارها از لحاظ خود بگذرانید. اگر معنی بیت چیزی خلاف این بود می‌بایست به این صورت تصحیح می‌شد که: «فضول نفس خیلی ور می‌زند، ساقی / تو کار خود بنه از دست و اصلاً می به ساغر نکن» ملاحظه فرمودید؟

(دنیای سخن، شماره ۳۹)

• می‌نویسم: همه این حرفهای شگفت آور از ملای مکتبدار تا «ور زدن فضولِ نفس...» از آنجا سرچشمه گرفته است که شاعر شعر را درست نخوانده و طبعاً معنی درست آنرا نفهمیده است به گمان من شعر حافظ را باید چنین خواند:

فضولِ نفسِ حکایت بسی کند ساقی... گزارشگران و شارحان حافظ تا آنجا که دیده‌ام همگی بیت را مانند آقای شاملو خوانده‌اند و گمان کرده‌اند که فضولِ نفس، همان نفس انسان و نفس زبان دراز است که در کارها دخالت می‌کند.

(شرح غزل‌های حافظ، ج ۳ / ۱۶۲۳)

اگر بیت را چنانکه خوانده‌اند بخوانیم معنی شعر این می‌شود: فضولِ نفس یا نفسِ فضول (از این بر و آن بر) بسیار سخن می‌بافد...

اما به گمان من چنین نیست و حافظ می‌خواهد بگوید آدم پر حرف و یاوه گو و سخن‌یاف که همان فضولِ نفس است یعنی چیزی مانند متکلم و واعظ، که از نظر شاعر این تعبیر می‌تواند بارهای معنایی دیگری هم داشته باشد، حرف زیاد می‌زند. اما تو به کار خودت برس و...

به این شواهد برای تعبیر فضولِ نفس توجه کنید: «حضرت خداوندگار پادشاه بی‌نظیرست و مثل او سلطانی نپندارم، اما مریدانش بغایت مردم‌بدند و فضولِ نفس».

(مناقب‌العارفین، ج ۱ ص ۱۲۹)

«و او مردی بود متمول و فضولِ نفس و بالطبع دون الطوع» (مناقب، ص ۸۳۵)

«... دانشمندی بزرگ سمرقندی نورالدین نام، بنوی مرید حضرت چلبی شده بود... اما مردی بود فضولِ نفس و گستاخ‌رو، همانا که از سر غرور و شرور سرور اوقات اصحاب را مکرر می‌گردانید،

(همان کتاب، ج ۲ / ۱۵۰)

افلاکی نویسنده مناقب العارفين جایی «فضول نفس» را در کنار واژه «بد» گذاشته است و جایی دیگر با «گستاخ رو» و متمول و دون الطوع (= نافرمان و سرکش) هم نشینی داده است. این نمونه، از همان کتاب، به ما کمک می کند که معنی فضول نفس را دریابیم:

«سید شرف الدین مردی بود حکیم طبع و متکلم و گستاخ رو و بدروی، و چون این حالت را بدید ...»

(مناقب العارفين، ص ۱۱۷)

از هم نشینی گستاخ رو و متکلم دریافتیم که معنی تقریبی فضول نفس چیست و توانستیم معنی پیشنهادی خود را بر این پایه بنویسیم. باید بگویم که این تعبیر در لغت نامه دهخدا به نقل از غیاث اللغات چنین آمده است: کنایت از ناصح و واعظ. اما شاهد و مثالی برای آن نیاورده اند. بر پایه سه شاهدی که از کتاب مناقب العارفين آوردیم نیازی نیست که بیت حافظ را با نفس فضول یا فضول نفس پیوند دهیم. معنی شعر چنین خواهد بود: ای ساقی، متکلم بسیار گوی و یاوه پرداز و گستاخ رو فراوان سخن می گوید اما تو کار خود را از یاد میر و رها مکن و شراب در ساغر بریز.

و اما در باره آنچه ملای مکتب دار به آقای شاملو آموخته است برای من روشن نشد که آیا ملای بیچاره نتوانسته است آن را به شاگردش خوب حالی کند و یا شاگردش فهم سخن نکرده است و... چون پس از چند بار خواندن یادداشت آقای شاملو بالاخره مفهوم نشد که ایشان چه می خواهد بگوید: نفس فضول یا عقل فضول، شما هم بخوانید اگر جزین دریافتید بنویسید تا ما هم بدانیم.

از همه این اشاره ها گذشته، باید گفت: تردیدی نداریم که باید تعبیر را در شعر حافظ فضول نفس بخوانیم که از نظر معنایی بسیار زیبا و بجاست و حرف دل حافظ، که در سراسر دیوانش موج می زند.

اما نکته دیگری که باید برای آقای شاملو نوشت اینست:

بیم است که در بیخودی افسانه شوم
و انگشت نمای خویش و بیگانه شوم
این عقل فضول می دهد زحمت من
ناگاه ز دست عقل دیوانه شوم

(دیوان عبید، ص ۸۶)

سرگشتگی ما همه از عقل فضولست
صحرا همه را هست اگر راهبری نیست

(دیوان صائب، ص ۲۸۷)

منع صائب مکن از بیخودی ای عقل فضول
هر که مجنون بود از میکده عاقل برود

(همان، ص ۵۷۴)

ملاحظه می کنید که عقل فضول هم اسباب دردسر است همچنانکه نفس فضول، اما باز هم یادتان باشد که شعر حافظ را درست بخوانید این نمونه ها برای ملای مکتبدار بود تا دیگر از این دست بدآموزی ها از او سر نزنند.

• • عبوس زهد به وجه خمار بنشیند
مرید فرقه دردی کشان خوشخویم

(غزل ۳۷۲)

• نوشته است: اگر حضرت پرتو علوی زنده است عمرش دراز باد که (اگر اشتباه نکنم) در کتابش «آوای جرس» صد جور پشتک و وارو زد تا از این بیت معنی درست درمانی به دست بدهد و نتوانست، تنها به این سبب که کلمه اول آن را به فتح می خواند نه به ضم. یعنی آن را صفت می گرفت (= ترشرو) نه اسم مصدر (= ترشروئی).
من یقین دارم که استاد خانلری آن را به ضم «هم» خوانده بود، و بر شکا کش لعنت، ... و معنی بیت به گمان این گمراه، جز این نیست: «آن ترشروی شباهتی به ترشروئی شخص خمار ندارد که به جامی از میان می رود، و همین است که مرا مرید دردی کشان خشنو (کذافی الاصل!) کرده است».

(دنیای سخن، شماره ۳۹)

• می نویسم: از خواننده عزیز می خواهم که بیت حافظ و نوشته شاعر را پیش هم بگذارد و یک سنجش کوتاه زبانی و بیانی میان گفته آقای شاملو و شعر حافظ بکند. بویژه مصراع نخستین را، آنگاه به حافظ حق می دهد تا از گور سربر آرد و هر چه در دل دارد بگوید.
در باره این تعبیر یعنی عبوس زهد، در ادامه همین مقاله، که در باره کتاب آئینه جام است، توضیح کوچکی داده ام شاید کمکی باشد به دریافت معنایی که حافظ می خواسته است.

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

(غزل ۲۲۰)

• نوشته است: «و نکته جالب این که بدیل «سلیمان» همان جا جلو چشم استاد مصحح بوده است.

(دنیای سخن، شماره ۳۹)

• می نویسم: «استاد خانلری در بخش لغات و تعبیرات در این باره می نویسد: به قرینه کلمات «تلبیس و حیل» گمان می برم که در شعر حافظ «دیو سلیمان نشود» درست تر باشد زیرا که دیو، چنانکه در تفاسیر مذکور است با حیلۀ ریودن انگشتی برجای سلیمان نشست» (دیوان حافظ، ص ۱۱۸۶)

برای ما روشن است که نویسنده مقاله چرا نوشته استاد خانلری را ندیده کرده است و نیاورده است. اما گفتن دو نکته در اینجا ضرورت دارد:

۱- استاد خانلری با توجه به معنای درست بیت، و شیوه درست علمی، لازم نمی بیند که از شیوه خود بگذرد و عدول کند از این روی مسلمان را، که در شش نسخه از هفت دست نوشت قدیم دیوان حافظ بوده است، در متن می آورد و سلیمان را در پانوشت یاد می کند.

۲- درخور یادآوری است که مسلمان و سلیمان در متن های فارسی هر کدام در جای خویش نشسته اند به گونه ای که در بسیاری از بیت ها، به هیچوجه نمی توان سلیمان را به جای مسلمان نشانند و برعکس.

ناصرخسرو می گوید:

مرا در پیرهن دیوی منافق بود و گردنکش
ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش

(دیوان، ص ۲۳۴)

بهره باز آید این گمراه دیوت گریخواهی تو
مسلمانی بیابد گر خرد باشد سلیمانش

(دیوان، ص ۲۳۴)

آن دیو را که در تن و جان منست
باری به تیغ عقل مسلمان کنم

(ناصر ص ۳۷۱)

آیا به قرینه دیو باید در دیوان ناصرخسرو دست ببریم و همه جا به جای «مسلمان» «سلیمان» بگذاریم؟ و چگونه می توان چنین کاری کرد و معنی شعر را از میان برد. همچنانکه در این بیت ها از ناصرخسرو نمی توانیم جای سلیمان را با مسلمان عوض کنیم:

چه سخن گویم من با سپه دیوان؟
نه مرا داد خداوند سلیمانی

(۴۳۶)

گر نیست طاقتم که تن خویش را
بر کاروان دیو سلیمان کنم.

(۳۷۱)

ملک سلیمان اگر ببرد یکی دیو
با سپهی دیو، من چه کرد توانم؟

(۲۱۰)

و همین گونه است در نمونه‌هایی که از مولانا در دست است:
دیو زان لوتی که مرده حی شود
تا نیاشامد مسلمان کسی شود

(مثنوی، ج ۳ ص ۲۰)

کارکن هین که سلیمان زنده است
تا تو دیوی تیغ او بُرنده است.

(همان، ج ۳، ص ۲۰۳)

در دو بیت بالا نمی‌توانیم به جای سلیمان کلمه مسلمان را قرار دهیم.

••• گر می‌فروش حاجت رندان روا کند.
ایزد گنه ببخشد و دفع و با کند

(غزل ۱۸۱)

• نوشته است: بدون شرح!

• می‌نویسم: چنین به نظر می‌رسد که واژه وبا کار خودش را کرده است و آقای شاملو به گونه‌ای شکفت‌زده شده که دست‌نوشتن حتی یک کلمه هم نداشته و آنرا بی‌شرح رها کرده اما از خطی که زیر «وبا» کشیده پیداست که برای نویسنده مقاله این پرسش پیش آمده است که چرا مصحح، یعنی دکتر خانلری، واژه بلا را که در پاره‌ای از دست‌نوشته‌ها بوده است به جای وبا در متن نیاورده است.

به گمان من برای واژه وبا در شعر حافظ می‌توان دو معنی پیشنهاد کرد:

۱- وبا در معنی بلا؛ خاقانی می‌گوید:

توقیع ملک دید جهان گفت زهی حرز
هم داعیه امنی و هم دفع وبایی

(دیوان خاقانی، ص ۴۳۶)

گرفتم فنا خسروی نقش اول
ز خسرو شدن جز فنائی نیایی
و گر نیز کیخسروی آخر آخر
کیان کیان بی‌ویائی نیایی

دیدم سحر گهی ملک الموت را که پای
بی کفش می گریخت ز دست وبای ری

(همان، ص ۴۴۴)

مولانا گفته است:

مجلس ایشار و عقل سخت گیر
صرفه اندر عاشقی باشد و با

(دیوان کبیر، ج ۱، ص ۱۰۹)

چون ماهیان بحرش سکن، بحرش بود باغ و وطن
بحرش بود گور و کفن، جز بحر را داند و با

(همان ج ۱، ۲۴)

ابر برناید پی منع زکات
از زنا افتد و با اندر جهات

(مثنوی، ج ۱، ص ۸)

فکر کان از مشرق آید آن سیاست
و آنک از مغرب دیور با و باست

(مثنوی، ج ۲، ۴۵۸)

۲- شراب برای دفع و با؛ در جامع التواریخ می خوانیم:

«... گرما قوت گرفت از آب و هوای آنجا اسهال دموی بدید کرد و و با در میان لشکر
مغول افتاد، تا بسیاری از ایشان بمردند پادشاه جهان دفع و با را، شراب می خورد و بر آن
مداومت می نمود...»

(جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، ص ۶۰۳)

چرخ از سموم گرم گه، زاده و با هر چاشنگه
دفع و با را جام شه، با قوت کردار آمده

(خاقانی، ص ۲۹۱)

می بینیم که حافظ در این بیت از این هر دو معنی، بخوبی بهره برده است و به گمان من
شیره جان این هر دو معنی را می کشد و معنی اصلی این بیت یا معنی سوم آن از این دو معنی
جان می گیرد. برای روشن شدن معنی پیشنهادی، این هر سه گمان را می نویسم:

۱- اگر می فروش نیاز زندان را، که همان شراب است، بر آورده کند ایزد گناه او را،
که شراب دادن به زندان است، خواهد بخشید و بلا را می گرداند.
۲- معنی مصراع نخست همان است اما در مصراع دوم:

ایزد این گناه را می‌بخشد و طبعاً شراب هم دفع ویا می‌کند.

۳- باز هم مصراع نخست همان معنی را دارد و در مصراع دوم است که حافظ به گمان من با زیرکی و رندی ویژه‌ای، که تنها از او ساخته است، ویا را به آن معنی که می‌خواهد به کار می‌گیرد و در واقع آن دو معنی پیشین، بهانه‌ای برای این سومی است. ویا یا بلا در این مصراع می‌تواند کنایه از امیر مبارزالدین محمد باشد که در میخانه را بسته است و کار شراب را بر رندان دشوار کرده و بازار ریا را گرم کرده است. به گمان من این ویا و بلا به همین ریاکار متظاهر برمی‌گردد. این پیشنهاد را، ساخت نحوی ویژه‌ای که مصراع دوم این بیت دارد پشتیبانی می‌کند، ما می‌توانیم ضمن نگاهداشتن دو معنی نخستین، این مفهوم اجتماعی را هم دریابیم.

به هر صورت، اگر این پیشنهاد را بپذیریم روشن می‌شود که حافظ چه خوب توانسته است از همه معانی «ویا» بهره ببرد و اگر ما به جای «ویا» بلا را بگذاریم نه ایهام زیبایی شراب و دفع ویا را در آن خواهیم دید و نه به اندازه ناخوشایندی و نفرت حافظ از «ویای» وجود مبارزالدین محمد پی می‌بریم.

بر پایه این معنا باید گفت که ضبط بیت به صورتی که در دیوان حافظ استاد خانلری آورده‌اند درست است و اما معنی بیت را یک بار دیگر باز گو می‌کنیم:

اگر می‌فروش شراب به رندان برساند (که به مفهوم بازگشودن در میخانه است) ایزد گناه باز کردن در میخانه را یا شراب دادن به رندان را، خواهد بخشید (اما گشودن در میخانه یک راه دارد و آن از میان رفتن و بردن مبارزه الدین محمد است که بستن در میخانه از اوست) آیا گناه، به باز کردن در میخانه و دادن شراب به رندان، برمی‌گردد و یا به نابود کردن مبارزالدین محمد...؟

شراب دفع ویا می‌کند اما ویا ی اصلی، مبارزالدین محمد است که دست همه را بسته و نمی‌گذارد مردم آن چنان که آزادی به آنها جواز می‌دهد زندگی کنند و چنین آرزویی دور نیست.

گفتنی است که بجز این برداشت‌ها، باز هم توجه‌های دیگری برای این بیت به نظر می‌رسد، که پر بی‌راه نیست، اما برای کوتاه کردن گفتار، از این فراتر نمی‌رویم.

•• اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود

در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم

(غزل ۳۱۴)

• نوشته است: «من نتوانستم بفهمم در تحت و فوق آدم چه «نکته»ئی هست که برای

شناختنش حتماً باید در مکتب غم یار به تلمذ پرداخت، تا بالاخره در بدیل‌های صفحه ۶۴۵ با یافتن کلمات «حرف و صوت» به قرینه معلوم شد...»

(دنیای سخن، شماره ۳۹)

• می‌نویسم: «پرسش نویسنده محترم را پاسخ شایسته و درخور بسیار است و اما برای آگاهی ایشان باید گفت که تحت و فوق از واژه‌های قرآنی است و چندبار این دو واژه در کنار هم در قرآن نشسته‌اند، (بنگرید به: سوره ۵ / آیه ۶۶؛ ۶ / آیه ۶۵؛ ۲۹ / ۵۵ و ۳۹ / ۱۶) اما آقای شاملو باید بدانند که هر زمانی زبانی دارد و هر گوینده و نویسنده هم می‌تواند از معانی گوناگونی که واژگان آن زبان دارد، چه وضعی و چه مجازی، سود ببرد سروده‌ها و نوشته‌های پنجاه سال اخیر در ایران می‌تواند نمونه بسیار خوبی برای این تحول زبانی و واژگانی باشد از این روی تحت و فوق در این شعر حافظ مفهومی جز آن دارد که به ذهن و زبان شاعر ما گذشته است.

همچنانکه در باره این بیت حافظ هم می‌شود از آن دست سخنانی که آقای شاملو نوشت، گفت و شاید اگر خود ایشان می‌نوشت بهتر می‌توانست:

چو بر در تو من بی نوای بی زر و زور
به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول

(غزل ۳۰۰)

که برای ره خروج و دخول، انواع تعبیرات آنچنانی می‌شود گفت. و نمی‌دانم اگر آقای شاملو این شعر مولانا را می‌خواند چه می‌گفت:

ترا در جان بدیدم باز رستم
چو گمراهان نگویم زیر و بالا

(دیوان کبیر، ج ۱ ص ۶۵)

اگر ما هم مانند آقای شاملو نگاه می‌کردیم و می‌دیدیم همچنانکه ایشان ترکیب دل آشوب را معنی کرد و از آن به «دل به هم زن» و «مهوع» تعبیر کرد می‌توانستیم بگوییم:

«مولانا نمی‌خواسته است مانند آدم‌های گمراه نادان زیر و بالای طرف را بگوید»
و این شاهد را هم از خود مولانا می‌آوردیم:

چو بیگانه هست آهسته، چو چشمت هست بر بسته
مزن لاف و مشو خسته مگو زیر و مگو بالا

(دیوان کبیر، ج ۱، ص ۴۷)

و پس از مدتی که این شعر سعدی را می‌دیدیم گیج می‌شدیم که چرا این جور نوشته

بالای چنینیگر در اسلام گویند که هست زیر و بالاست

(دیوان، ص ۵۳۲)

در حالیکه زیر و بالا در این سه بیت که آوردیم به معنی سخن نادرست و باطل و بیهوده و خلاف و این چیزهاست و نه چیز دیگر، و نمی توان آنها را آنچه در زبان امروز می گوئیم یکی دانست، حتی اگر آقای شاملو بخواهد.

از این روی نباید آنچه را در زبان سعدی و مولانا و... می خوانیم از نظر معنایی با زبان امروز مقایسه کنیم و گمان کنیم که اگر امروز می گوئیم:

فلانی زیر و بالای فلانی را جنبتاند

یا: فلان زیر و بالای بهمان را گفت

یا: طرف را زیر و بالا کرد

باید در نوشته های گذشتگان هم درست به همین معنی بیاید.

ما مدعی نیستیم که این دست کار بردها ریشه در زبان گذشته ما ندارند اما می دانیم که تحول و دگرگونی معنایی وجود دارد و نباید آنها منکر شد.

و اما اکنون برمی گردیم به کاربرد تحت و فوق در شعر حافظ، و نمونه هایی از عطار و مولانا، که پیش از حافظ می زیسته اند و همین واژه ها را به کار گرفته اند تا دانسته شود که این کاربرد منحصر به بیان خواجه نیست آن هم به صورتی که در چشم شاعر ما تصویر شده است:

از فوق و رای آسمان بودم من

وز تحت زمین بیکران بودم من

(مختارنامه، ص ۳۶)

مولانا می فرماید:

در شکاف تحت و فوق و هر طرف

جست و جو کردند در خوش صدف

(مثنوی، ج ۳، ص ۱۴۴)

تا به دلای آن دل فوق و تحت

یابد از من پادشاهیها و بخت

(همان، ج ۳، ص ۴۴۷)

در باره این بیتها خیلی بیشتر از آنچه آقای شاملو برای بیت حافظ نوشت می توان پراکنده گویی کرد، یعنی هر کس می تواند بکند، اما برخی گمان می کنند که حتی این کار از

کس دیگر ساخته نیست، که البته ساخته نیست، چون اندکی به زشتی و سخافت آن می‌اندیشند، اما اگر می‌بینیم که استاد خانلری این کاربرد را در متن قرار می‌دهد از این جهت است که روش علمی او نمی‌گذارد که کاری جز این بکند، چون بیشترین دست‌نوشته‌ها، از میان ده دست‌نوشته که این غزل را دارند، همان را دارند که در متن استاد خانلری آمده است، اما سودبردن ایشان از یک روش علمی این امکان را به ما داده است که دست‌نوشته‌های دیگر را هم پیش چشم داشته باشیم تا از جست‌و‌خیزهای ذهنی خود در یک قالب علمی بهره ببریم و اگر چنین نبود آقای شاملو چگونه می‌توانست تا این اندازه، از ضبط دست‌نوشته‌ها یا به تعبیر خود ایشان «آشفالدانی» سود ببرد و دست‌مایه بگیرد.

• • به جز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس

عزیزمن که به جز باد نیست همرازم

(غزل ۳۲۵)

نوشته است: مصراع دوم را به این صورت بخوانید:

غریب، من! که به جز باد نیست همرازم

تا راحت‌تر دریابید که روش علمی چگونه می‌تواند از بیتی چنین زیبا، چیزی چنان

زشت بسازد»

(دنیای سخن، شماره ۳۹)

• می‌نویسم: نکته‌هایی را که پیش از این توضیح دادیم مانند: دل آشوب و جان و جهان و فضول‌نفس و چیزهای دیگر از این دست، با متون فارسی کهن و قدیم پیوند داشت. ندانستن و نشناختن آنها را تنها به حساب ناآگاهی از نوشته‌های فارسی کهن و قدیم و ناآشنایی با زبان و بیان آنها گذاشتیم، هر چند بر ما گران بود که بپذیریم شاعری در مایه و پایه آقای شاملو با متن فارسی تا این اندازه ناآشناست.

اما آنچه می‌تواند شگفتی بیشتری بیافریند داوری نادرست و نشناختن زیبایی‌های شعری از سوی شاعر است که به گفته شادروان دهخدا: «معنی صدق قوز بالا قوز» است و چگونه می‌توان پذیرفت که شاعر ما تفاوت عظیم و بزرگ میان «عزیز، من» و «غریب، من» را نمی‌شناسد، که هیچ، گمان کند که به جای «عزیز، من» باید «غریب، من» را بگذاریم و تصور فرموده است که «روش علمی از بیتی چنین زیبا چیزی چنان زشت» ساخته است.

کاری به این نداریم که «غریب، من» در هیچ یک از دست‌نوشته‌های دیوان حافظ بیامده است و از پرش‌ها و ریزش‌های ذهنی و مغزی آقای شاملوست، باید گفت که اگر مصحح بنخواهد تا این اندازه در شعر و نوشته‌ای دست ببرد بهتر نیست بنشیند و از نو چنانکه می‌خواهد

بگوید و بنویسد و دست از سر تصحیح و متن بردارد و کاری به این «آسودگان خیل خواب و خیال» نداشته باشد و آیا به نظر شما خواننده دانای متن شناس و شعرآشنای شعردان، کدام سنج و معیار به ما این اجازه را می‌دهد که تعبیر حافظانه را، با آن بلاغت و زیبایی، برداریم و کنار بگذاریم و از پیش خود «غریب، من» را بیفزائیم بی آنکه در هیچ دست‌نوشته آمده باشد و اسمش را بگذاریم «ذوق» یا «ذوق شعر» با تصور بلاغت و فصاحت ذهن خودمان، به گمان من «عزیز، من» زمین تا آسمان با صورت پیشنهادی و ذهنی آقای شاملو فرق می‌کند و تصور می‌کنم اگر «غریب، من» را در شعر حافظ بگذاریم افتی عجیب در این شعر پیدا می‌شود و اما معنی بیت، می‌فرماید: به جز باد صبا و شمال کسی مرا نمی‌شناسد (و هیچ آشنایی جز این دو ندارم) چه بی‌همتا و باقدر و قیمت که منم! چه گران‌مایه‌ام، که جز باد همرازی ندارم.

و شما خواننده گرامی و شاعر خوش‌ذوق آیا از این بیت بالابلند و زیبا جز درد تنهایی و غریب و حتی هیچ نداشتن و باد به دست بودن چیزی دریافت می‌کنی؟

هنگامی که حافظ با این زیبایی توانسته است غریبی خویش را بیان کند چه نیازی دارد که خود «غریب» را در شعر بیاورد و بگوید «غریب، من» آیا با این همه «غریب، من» «مندرآوردی» جناب شاعر را می‌توان پذیرفت؟ شما بگویید و شما بنویسید.

آنچه نوشتیم برای دفاع از علم و روش علمی نبود که دریای خروشان و روشن علم و کار درست علمی راه خود را باز می‌کند و می‌رود هر چند هزاران خس و خاشاک بر روی و دل خود دارد و چه کار به من و ما دارد.

خواستیم بگوییم که ناآشنایی با روش درست و علمی می‌تواند چه دردهایی برای پژوهشگر و مصحح و طبعاً برای خواننده بیافریند و اما از خواندن مقاله آقای شاملو دریافتیم که شاعر ما:

۱- با زبان و بیان شعری حافظ آشنایی خوبی ندارد.

۲- روش علمی را درست نمی‌داند.

۳- می‌خواهد ویژگی‌های زبانی و معنایی امروز را بر زبان حافظ و دیگران تحمیل کند.

۴- با زبان متون کهن و نوشته‌های قدیم فارسی ناآشناست.

۵- گمان می‌فرماید که باز هم می‌تواند هر بلایی که بخواهد بر سر حافظ و دیگر

بزرگان ما بیاورد و...

نکته‌های دیگری هم که قلم فرسود آقای شاملو شده است بیشتر از این دست است، که نه کاغذ و نه قلم، و نه دل و جان و خستگی بیش از اندازه، مجال نمی‌دهد تا برای آن نوشته‌های دیگر ایشان هم چیزی بنویسم از اینکه آنها را بی‌شرح و جواب می‌گذارم از خوانندگان و بویژه جناب شاملو پوزش می‌خواهم، که آن چیزهای نوشته یا نوشته و مقدر هم هیچ باجی به این

نوشته‌ها نمی‌دهد.

اما سزاوار است و باید بیفزایم که حافظ خانلری، که از یک روش درست و علمی سود برده است، در مقام یک پژوهش علمی ماندگار خواهد بود و هر کار غیرعلمی و نادرست، اگر چند برای مدتی کوتاه، جاییکی بگیرد و بازاری تیز کند اما چون پایه علمی ندارد بازارش شکسته خواهد شد.

و در اینجا چه بهتر است که سخن آن «سفر کرده» را بیاورم که نوشت:
احمد شاملو، اما، برغم این همه آفرینندگی شعری و با همه بینش و دانش سرشار و پربراری که در پیوند و در برخورد با هر آنچه، در شعر، نو و نوآورانه است، خود - دریفا! - در برخورد با فردوسی نشان داده است که سخن‌شناس یعنی حماسه‌شناس نیست و در پیوند با حافظ، می‌توان نشان داد که، باز هم، سخن‌شناس (و اینبار) غزل‌شناس نیست و شاعر بزرگ ما ای کاش دست از سر فردوسی بردارد و، بویژه، کاری به کار حافظ نداشته باشد دریغ است از چنونی که دشمن نادانی باشد برای فردوسی. دریغ‌انگیزتر اینکه نماینده جهانی شعر امروز ایران دوستی نادان باشد برای حافظ.

باغ بی‌برگی، یادنامه مهدی اخوان ثالث،

به اهتمام مرتضی کاخی، مقاله اسماعیل خوبی

چکادی برف‌پوش، با هوای پاک زمستانی

(ص ۲۲۹)

بهتر است که نوشته خود را با یادداشت شاعر خوب معاصر، احمد شاملو، به پایان ببرم که در پایان گفتارش نوشت: «به عنوان یک استاد مسلم زبان فارسی، من خاک پای دکتر خانلری را به چشم می‌کشم اما آنجا که پای حافظ و میراث گرانقدرش در میان آید طرف حافظ را می‌گیرم»

من هم می‌نویسم: به عنوان شاعری بزرگ و طراز اول به جناب شاملوی شاعر احترام می‌گذارم و قدر و مقامش را می‌شناسم اما نمی‌توانم از سخن راست بگذرم و کار درست و علمی را ندیده بگیرم.

